



## پیغام عشق

قسمت نهصد و چهاردهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۰ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

اِحْتِمَا اصلِ دوا آمد یقین

اِحْتِمَا کن قُوتِ جان را بین

پرهیز از فکرهای همانیده بهترین داروی بیماری من ذهنی است که با مداومت و تکرار اثرگذار خواهد بود. با کم کردن سرعت فکر و توجه و تمرکز روی خود به مرور ذهن ساکت شده و هشیاری حضور خود را به تو نشان می‌دهد و کنترل از دست من ذهنی‌ات خارج می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

او همه عیبِ تو گیرد تا بپوشد عیبِ خود

تو برو از غیبِ جان ریزی و می‌دانی چرا؟

من ذهنی دائماً عیب‌های تو را نشان می‌دهد تا معایب خودش پنهان بماند. پس بیدار باش. در برابر قبض‌ها فضاگشایی کن و اجازه نده نیروی زنده زندگی وارد فضای بسته ذهن شده و در آن جا زندانی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن

زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن

هرگاه دیدی کسی یا چیزی در بیرون باعث منقبض شدن و بالا آمدن درد شد، باید به دنبال راه چاره باشی. بدان که این قبض در اثر ریشه دواندن یک همانیدگی در درونت است و آگاه باش این اتفاق، کار قضا و کن فکان است برای بیداری تو. تنها چاره این درد فضاگشایی است؛ چراکه سرهای بد از ریشه بد به وجود می‌آیند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر بسط دیدی آن را آبیاری کن، مرتب دوباره فضا را بازتر کن، همین که میوه‌های آن به صورت خرد و عشق نمایان شد آن‌ها را با دوستانت شریک شو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۹

شاهزاده پیش شه حیران این

هفت گردون دیده در یک مشت طین

\*طین: گل

انسان به‌عنوان شاهزاده در پیشگاه شاه یا خداوند حیران این حقیقت است که چگونه هفت آسمان در وجود آدمی که مшти خاک پیش نیست، جای گرفته است؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۰

هیچ ممکن نی به بحثی لب گشود

لیک جان با جان دمی خامش نبود

انسان زنده به حضور در حالت بیداری و اتصال به زندگی ممکن نیست که در برابر خداوند به ستیزه و مقاومت پردازد. بلکه جان متصل او به زندگی به وسیله ارعاش دائم در حال بده‌بستان است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۱

آمده در خاطرش کین بس خفی ست

اینهمه معنی است، پس صورت ز چیست؟

جان انسان وقتی با جان زندگی به وسیله ارتعاش مرتبط می‌شود و معنا و بی‌فرمی زندگی برایش آشکار می‌شود، این سؤال ایجاد می‌شود که این صورت ظاهری او برای چیست؟ این معنویت خالص برای نمایان شدن چه نیازی به جسم داشت؟ و عشق به صورت چه ضرورتی داشت؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۲

صورتی از صورتت بیزار کن

خفته‌یی هر خفته را بیدار کن

\*بیزار کن و بیدار کن: بیزار کننده و بیدار کننده

آدمی وقتی به واسطه فضاگشایی به بی‌نهایت خداوند زنده شده و دارای صورت زندگی است در این حالت از صورت من ذهنی بیزار می‌شود. و چون به خواب حضور و هشیاری فرو می‌رود بنابراین به وسیله ارتعاش زندگی باعث بیداری خفتگان ذهنی نیز می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۳

آن کلامت می‌رهاند از کلام

و آن سقامت می‌جهاند از سقام

\*سقام: بیماری



کلام عشق تو را از تلخی‌ها و درد ذهنی نجات می‌دهد و بیماری عشق که اصل صحت و تندرستی است، تو را از بیماری و رنج ذهنی می‌رهاند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۴

پس سقامِ عشق، جانِ صحت است

رنج‌هاش حسرتِ هر راحت است

پس بیماری عشق، باعث نجات از بیماری ذهنی است و رنج‌هایش که همان درد هشیارانه باشد، در راه عشق مایهٔ حسرت هر راحتی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۵

ای تن اکنون دستِ خود زین جان بشو

ور نمی‌شویی، جز این جانی بجو

[انسان به عنوان هشیاری خطاب به ذهنش می‌گوید:] دست از این جان بی‌نهایت و خداگونه بشوی. تو فقط مایهٔ ایجاد درد و گرفتاری و کار بی‌مزد هستی. این جان در حد تو نیست. اگر نمی‌خواهی دست برداری پس برو و یک جان حیوانی و پست‌تر طلب کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۶

حاصل آن شه، نیک او را می‌نواخت

او از آن خورشید، چون مه می‌گداخت



خلاصه، خداوند انسان را مورد لطف و نوازش خود قرار می‌دهد و به واسطهٔ این عنایت، انسان چون ماه شب چهارده گداخته می‌شود و از آن پس با عدم کردن مرکز و بلند نشدن به صورت ذهن من‌دار، شروع به کم شدن می‌کند تا با مقاومت و قضاوت صفر هم‌چون ماه به مُحاق فنا می‌رود یعنی اصلاً به‌عنوان من‌ذهنی دیده نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۷

آن گدازِ عاشقان باشد نمو

همچو مه اندر گدازش تازه‌رو

\*نمو: رشد

این گداخته شدن عاشقان، درواقع باعث رشد و نمو است. انسان نیز مانند ماه که مدت زمانی دچار نقصان و کاهش می‌شود، باید با فضاگشایی و تسلیم منتظر ظهور بدر کامل خود باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۸

جمله رنجوران، دوا دارند امید

نالِد این رنجور کم افزون کنید

همهٔ بیماران به دنبال دارویی برای تسکین درد خود هستند ولی بیمار عشق طلبِ دردِ بیش‌تر دارد تا با فضاگشایی بتواند بیش‌تر به زندگی زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۹

خوشر از این سم، ندیدم شربتی

زین مرض خوشر، نباشد صحتی



بیمار عشق می گوید هیچ شربتی را گواراتر از زهر عشق ندیدم. و هیچ صحت و سلامتی بهتر از مردن به من ذهنی و زنده شدن به عشق نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۰۰

زین گنه بهتر، نباشد طاعتی

سالها، نسبت بدین دم، ساعتی

سرپیچی از الگوهای پیش ساخته و زمخت ذهن که به نظر من ذهنی گناه می آید، بهترین طاعت و عبادت است. گناه اصلی زندانی کردن هشیاری در ذهن و سفت شدن دل است. با کوچک کردن هر لحظه من ذهنی و از جنس عشق شدن، این یک لحظه معادل هزار سال کار کردن با ذهن می شود.

مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره ۳۰

جهان را گر بسوزانی، فلک را گر بریزانی

جهان راضیست و می داند که صد لونش بیارایی

\*لون: رنگ

خداوندا اگر برای بیداری ما جهان را بسوزانی و فلک و پارک ذهنی ما را به هم بریزی، راضی هستیم. برای این که می دانیم تو با رنگ های بهتر جهان درون را آراسته خواهی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۰۱

مدتی بد پیش این شه زین نسق

دل کباب و جان نهاده بر طبق



\*نَسَق: نظم، ترتیب

به این ترتیب شاهزاده که نماد انسان بیدار است، مدتی جانش با جان شاه یکی شده در حالی که درد هشیارانه می کشید و جان ذهنی خود را نثار کرده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۰۲

گفت: شه از هر کسی یک سر بُرید

من ز شه هر لحظه قربانم جدید

شاهزاده گفت: شاه سر هر کسی را یک بار برید، ولی من سر من ذهنی ام را که هر لحظه بالا می آید، در برابر شاه قربانی می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۰۳

من فقیرم از زر، از سر مُحْتَشَم

صد هزاران سر خَلَف دارد سرم

\*خَلَف: جانشین

انسان عاشق نسبت به همانندگی و سرِ ذهنی داشتن، فقیر است ولی به لحاظ خرد و سرِ زندگی غنی است زیرا هر لحظه که سر من ذهنی را قربانی می کند زندگی به او هزاران سر حضور و خرد عطا می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۰۴

با دو پا در عشق نَتوان تاختن

با یکی سر عشق نَتوان باختن





در راه عشق و زنده شدن به زندگی با ابزارها و سبب‌سازی‌های ذهنی نمی‌توان پیش رفت. هم‌چنین با سری که غرق در باورهای همانیده است و دید جسمی دارد نمی‌توان در مسیر عشق جانبازی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۰۵

هرکسی را خود دو پا و یک سر است

با هزاران پا و سر، تن نادر است

انسان‌ها به طور معمول دارای یک سر ذهنی برای فکر کردن و دو پا به‌عنوان ابزارهای این جهانی، هستند اما انسان عاشق هر لحظه سر و پای ذهن و پندار کمال را قربانی می‌کند و زندگی به او هزاران سر و پای حضور عنایت می‌کند. چنین وجودی بسیار کمیاب است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۰۶

زین سبب هنگامه‌ها شد گل هدر

هست این هنگامه هر دم گرم‌تر

به همین دلیل است که بساط من‌ذهنی که با پندار کمال و عقل همانیده برپا شده به هدر رفته است، اما بساط عشق که با فضاگشایی و تسلیم و قربانی کردن سر من‌ذهنی برپا شده هر لحظه گرم و پررونق است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷

گاو در بغداد آید ناگهان

بگذرد او زین سران تا آن سران

انسان به خواب رفته در ذهن مانند گاوی که وارد شهری شده، به این دنیا می‌آید و بدون هشیاری به این طرف و آن طرف می‌رود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۸

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه

او نبیند جز که قشرِ خربزه

چنین شخصی چون در خواب است و با جریان ذهن همانیده هدایت می‌شود، به مسائل سطحی و گذرا مشغول است و از عمق زندگی بهره‌ای ندارد بنابراین در ذهن زندانی شده و از خود اختیاری ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۹

که بود افتاده بر ره یا حشیش

لایق سیران گاوی یا خَریش

\*حشیش: گیاه خشک، علف.

سیران: همان سیرانِ عربی است که فارسیان «یا» را به سکون خوانند. به معنی سیر و گردش. در اینجا به معنی خوش آمدن است. این شخص فقط به دنبال الگوهای همانیدگی و فکرهای پوسیده پیش ساخته است که از گذشتگان به جای مانده و از آن‌ها کام می‌گیرد. چنین کام‌جویی و سیر و گردش فقط لایق گاو و خر است. [شاید بهتر است این سؤال را از خود پرسیم که سیر و سیاحت ما در این جهان چگونه است؟]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۰۷

معدن گرمی است اندر لامکان

هفت دوزخ از شرارش یک دُخان

\*دُخان: دود



در فضای عشق و بی‌فرمی معدنی از گرمای حضور وجود دارد که همهٔ همانیدگی‌ها را می‌سوزاند و این حرارت عشق آن چنان سوزان است که شراره‌های آتش دوزخ در برابر آن هم‌چون دودی بیش نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخِ کردار تو

اگر در این لحظه فضا را باز می‌کنی و از فضای گشوده‌شده فکر و عمل می‌کنی نتیجهٔ چنین عملکردی را در بیرون خواهی دید. هم‌چنین می‌توانی از بازخورد هر اتفاق در بیرون، برای خود ترازو و سنجشی قرار دهی که آیا در این لحظه از فضای گشوده شده عمل کرده‌ای یا نه؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۹

هر که بیدارست، او در خواب‌تر

هست بیداریش، از خوابش بتر

هر کسی که به‌وسیلهٔ فکرهای همانیده و جسم کردن مرکزیش، ذهن را بیدار نگه‌داشته و من‌ذهنی فعال دارد، او بیشتر در خواب ذهن فرو رفته. این بیداری ذهنی از خواب جسمی او بدتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۰

چون به حق بیدار نبُودِ جانِ ما

هست بیداری، چو دربندانِ ما

\*دربندان: در محاصره ماندن، بسته شدن راه وصول به حق



اگر جان ما با فضاگشایی به خداوند زنده و بیدار نشود، در این صورت بیداری ذهنی ما مانند در تله افتادن نور در جریان آب، هم چون زندان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱

جان، همه روز از لگدکوب خیال

وز زیان و سود، وز خوفِ زوال

\* لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

جان و روح انسان هر لحظه به واسطه تغییرات در همانیدگی‌ها و ترس از بیش و کم شدن‌های بیرونی و نابودی، در رنج و مشقت به سر می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر

نی به سوی آسمان، راه سفر

انسان هرچقدر بیش تر در خواب ذهن فرو می‌رود و دچار همانیدگی می‌شود، خلوص و شکوه و فرآیزدی را بیش تر از دست می‌دهد. به این ترتیب نمی‌توانند از جبر من‌ذهنی خارج شده و به سوی زندگی پرواز کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۳

خفته آن باشد که او از هر خیال

دارد اومید و کند با او مقال

\* مقال: گفتار و گفتگو



خفته آن کسی است که از افکار این لحظه امید نجات و گشایش دارد. درحالی که صنع، فکر خوب و سازنده در این لحظه از فضای گشوده شده درون می آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۴

دیو را چون حور بیند او به خواب

پس ز شهوت ریزد او با دیو، آب

\*حور: زن بغایت زیبای بهشتی

انسانی که در خواب ذهن فرو رفته مانند کسی است که در خواب با زیبارویی عشق بازی می کند و آلوده می شود. من ذهنی با جدی نشان دادن افکار و اتفاقات بیرونی باعث می شود الگوهای چون خشم و انتقام به کار گرفته شود که نتیجه ای جز آلوده شدن چهار بُعد انسان ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۵

چونکه تخمِ نسلِ او در شوره ریخت

او به خویش آمد، خیال از وی گریخت

وقتی که با پیروی از جهت های ذهنی، در زندگی آثار درد، گرفتاری، مانع و مسئله پدیدار شد، انسان آگاه می شود که تمام این مدت انرژی زنده زندگی را تلف کرده و این همه تلاش بیهوده بوده و هیچ حاصلی نداشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۶

ضعفِ سرِ بیند از آن و تن پلید

آه از آن نقشِ پدید ناپدید



این شخص وقتی از خواب ذهن بیدار می‌شود متوجه آثار خرابی و آلودگی که در نتیجه پیروی از من ذهنی است، می‌شود ولی افسوس تمام چیزهایی که در خواب همانندگی‌ها با آن‌ها مشغول بوده جز خیالی گذرا و آفل نبوده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۱

من کریمم، نان نمایم بنده را

تا بگریاند طمع آن زنده را

مولانا از زبان زندگی می‌فرماید: من بخشنده و کریم هستم، شادی زندگی و نور حضور را به شما نشان می‌دهم تا نیروی زندگی در جان انسان زنده، به ارتعاش درآید و شروع به خواستن و طلب حضور کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۲

بینی طفلی بمالد مادری

تا شود بیدار، وا جوید خوری

خداوند به مانند مادری که بینی طفل شیرخوارش را مالش می‌دهد تا برای شیر خوردن بیدارش کند، به واسطه دردهای ذهنی تلاش برای بیداری انسان دارد، چرا که می‌خواهد شیر فضلش را در این لحظه به او بنوشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۳

کو گرسنه خفته باشد بی‌خبر

وان دو پستان می‌خلد از بهر درّ

\*درّ: شیر دوشیدن



انسان به صورت بی‌خبر و غافل در خواب همانیدگی‌ها فرو رفته و در گرسنگی ذهن است و خداوند که شیر رحمت و فضلش هر لحظه می‌جوشد می‌خواهد انسان را از این خواب بیدار کند و به او غذای معنوی بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً

فَابْتَعَتْنِي أُمَّةٌ مَهْدِيَةٌ

خداوند می‌فرماید: من گنجینه رحمت و مهربانی بودم، پس امتی هدایت شده را به صورت انسان برانگیختم و آن‌ها را خودم هدایت می‌کنم. پس خداوند در انسان به‌عنوان موجودی هدایت‌پذیر، می‌خواهد خودش را هر لحظه بیان کند اما انسان با سرمایه‌گذاری هشیاری در جریان فکرها و سبب‌سازی‌ها از رحمت خداوند محروم می‌شود.

حدیث قدسی

«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ...»

«من گنجینه رحمت نهانی بودم و می‌خواستم که شناخته شوم...»

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: آزاده

گوینده: آزاده



منابع: برنامه ۹۳۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۰ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۵

هر کراماتی که می جویی به جان

او نمودت تا طمع کردی در آن

هر کرامت، فضل و بخششی را که با دل و جان می جویی، هر چیزی که به ذهنت می آید، مطمئن باش آن را خداوند به تو نشان داده است تا دل بسته آن شده و به آن برسی، در غیر این صورت اصلاً به تو نشان داده نمی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۶

چند بت بشکست احمد در جهان

تا که یا رب گوی گشتند اُمتان

حضرت رسول، در دنیا چند بت را شکست تا مردم به خدا ایمان آوردند و به جای بت پرستی، خداپرست شدند.

[منظور از حضرت رسول هشیاری احمدی و به عبارت دیگر ظهور خداوند در انسان است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷

گر نبودی کوشش احمد، تو هم

می پرستیدی چو اجدادت صنم

اگر حضرت محمد(ص) برای یکتا پرستی، کوشش و مجاهدت نمی کرد، حتی تو نیز مانند اجدادت بت پرست بودی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

ای جانِ جانِ جانِ جان، ما نآمدیم از بهرِ نان

بَرِجَهْ گدارویی مکن، در بزمِ سلطان ساقیا

ای انسان تو از جنس خدا و جانِ خالص هستی و برای نان که نمادِ همانیده شدن با چیزهای این جهانی است، به این جهان نیامده‌ای، بلند شو و این قدر خودت را به گدایی نزن، یعنی در ذهن نمان و اسیر همانیدگی‌ها نشو، مطمئن باش که در کنار خداوند نشستهای و او می‌خواهد کرامت و فضل و بخشش خود را به تو بدهد، هر لحظه مواظب باش و با من ذهنی‌ات فکر و عمل نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۸

این سَرَتِ وارست از سَجْدَهٗ صَنَم

تا بدانی حقِ او را بر اَمَم

ای انسان، سرِ تو از سجده کردن بر بت سنگی نجات پیدا کرد، تا حقی که پیامبر بر گردن همه امت‌ها دارد را دریابی و آن را نیک بشناسی.

[به عبارتی هشیاری انسان‌ها دیگر این قدر پایین نیست که یک بت سنگی را بپرستند، ولی در عین حال اشخاصی هستند که بعضی از مکان‌ها را می‌پرستند و برای حل مسائلمان از دیگران درخواست دعا می‌کنند، ولی من ذهنی خودشان که جلو بخشش خداوند را گرفته است، نمی‌اندازند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹

گر بگویی، شکرِ این رستن بگوی

کز بُتِ باطنِ هَمَتِ پَره‌اند اوی



اگر می‌خواهی حرفی بزنی، شکر این خلاصی و نجات را بر زبان آور و آن را بگو، تا او تو را از بتِ باطن که همان من‌ذهنی‌ست نیز برهاند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰

مر سرت را چون رهانید از بتان

هم بدان قوت، تو دل را وارهان

از آن‌رو که او با قدرت و هشیاری فضای گشوده‌شده سرت را از سجده بر بت‌ها رهانیده است، تو نیز فضا را بگشا و بکوش تا با همان قدرتِ فضای حضور دلت را از بت باطن، من‌ذهنی و همانیدگی‌ها نجات دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۱

سر ز شکر دین، از آن بر تافتی

کز پدر، میراثِ مفتش یافتی

بدان سبب از سپاسگزاری دین اصلی که همان فضاگشایی‌ست، رخ بر تافته‌ای و قدر آن را نمی‌دانی و مدام منقبض می‌شوی، که این را از خداوند مفت و مجانی به دست آورده‌ای.

[زندگی سال‌ها زحمت کشیده تا هشیاری در انسان به این صورت تکامل یابد. او می‌تواند شناسایی کند این همانیدگی‌ها سطحی‌ست و با رها کردن آن‌ها می‌تواند به خدا زنده شود، ما باید قدر این موهبت را بدانیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲

مرد میراثی چه داند قدر مال؟

رستمی جان کند، مجان یافت زال



کسی که میراث‌خوار است چه می‌داند که مال چه ارزشی دارد؟ چنان که رستم برای افتخار و شرف جان باخت ولی زال، آن شهرت را مفت و مجانی به‌دست آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۳

چون بگریانم، بجوشد رحمتم

آن خروشنده بنوشد نعمتم

خداوند می‌گوید: اگر بنده‌ای از بندگانم را بگریانم، یعنی آن بنده با فضاگشایی تسلیم شده و سرعت فکرهايش را کم کند و کم‌تر به ذهن برود و لطیف شود دریای رحمتم برای او می‌جوشد و آن بنده فضاگشا رحمت من را می‌نوشد، نور من را می‌بیند، از نعمتم، از شادی بی‌سبب و عشق و خرد من برخوردار می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایم‌ش

چونش کردم بسته‌دل، بگشایم‌ش

[خداوند می‌گوید:] اگر نمی‌خواستم انسان را تماماً به خودم زنده کنم، حضور، شادی بی‌سبب و دست یافتن به خرد فضای گشوده‌شده را نشان نمی‌دادم. ولی چون او را به‌وسیله قضا بسته‌دل و دچار قبض کردم، از همانیدگی‌ها رهايش کرده و دلش را باز می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۵

رحمتم موقوف آن خوش‌گریه‌هاست

چون گریست، از بحر رحمت، موج خاست



رحمت من بستگی به آن گریه‌های خوش، فضاگشایی، لطیف شدن، مقاومت صفر و عدم کردن مرکز انسان‌ها دارد، هرگاه انسانی از ته دل گریه کند، یعنی تواضع و فروتنی داشته باشد و با تسلیم به عجز خود اقرار کند، خودش را از ذهن و همانیدگی‌ها بیرون بکشد و بخواهد که با من یکی بشود، از دریای رحمتم امواجی برمی‌خیزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

\*ضیف: مهمان

ای انسان، این ذهن تو هم چون مهمان‌خانه‌ای است که هر لحظه، افکار و وضعیت‌هایی به صورت مهمان، شتابان به آن جا می‌آیند که گاهی هم موجب ناکامی و بی‌مرادی تو می‌شوند اما پیغامی از طرف زندگی دارند که با فضاگشایی و عدم مقاومت می‌توانی آن را دریافت کنی ولی اگر فضا را ببندی نمی‌توانی پیغام آن را بگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

مبادا با فضا‌بندی و مقاومت با مهمان، با فکر و یا وضعیت این لحظه ستیزه کنی و با نارضایتی، فضا را به‌روی او ببندی، زیرا می‌پرد و به فضای یکتایی برمی‌گردد و نمی‌تواند پیغامش را به تو بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش



پس هر وضعیت و هر فکری که در این لحظه، از جهان غیب به سوی تو می‌آید مثل یک مهمان محترم است، بنابراین اگر چه ذهنت آن را دوست ندارد ولی تو عصبانی نشو، مقاومت نکن و با فضاگشایی، رضایت و مهربانی از آن پذیرایی کن، تا بتوانی پیغامش را بگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰۹

بار دیگر ما به قصه آمدیم

ما از آن قصه برون، خود کی شدیم؟

ما یک بار دیگر ظاهراً به نقل حکایت مورد نظر بازگشتیم، ولی باطناً ما کی از این حکایت دور شده‌ایم؟ [به بیانی دیگر ما در این لحظه به عنوان امتداد خدا به معرکه زندگی خودمان نگاه می‌کنیم و متوجه می‌شویم که گذشته خود را قصه زندگی خود کرده‌ایم و ذهناً خود را یک موجود جدا از خدا می‌دانستیم که هرکاری دلش بخواهد می‌تواند انجام دهد ولی متوجه می‌شویم که حقیقتاً هیچ موقع از زیر نفوذ و اداره خداوند خارج نبوده‌ایم.]

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ...»

«... و هر جا که باشید همراه شماست...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۰

گر به جهل آییم، آن زندان اوست

ور به علم آییم، آن ایوان اوست

اگر به جهل و نادانی گرفتار شویم آن زندان خداوند است و اگر با فضاگشایی به علم و خرد خداوند دسترسی پیدا کنیم، آن ایوان اوست که می‌توانیم از آن جا جهان را تماشا کنیم و همه چیز را درست ببینیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۱

ور به خواب آییم، مَستانِ وییم

ور به بیداری، به دستانِ وییم

اگر به خواب عشق فرو رویم مست خداوند هستیم و اگر بیدار به ذهن باشیم و بر حسب توهمات و هیپروت من ذهنی فکر و عمل کنیم، بازهم اسیر خدا و زیر سلطه قدرت او هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۲

ور بگرییم، ابرِ پُر زَرَقِ وی ایم

ور بخندیم، آن زمان برقِ وی ایم

\*زَرَق: به صورت زرق و برق، به معنی شکوه و شوکتِ درخشندگی است.

اگر گریه کنیم، ابر پر رونق و شکوهمند او هستیم و اگر بخندیم و شاد باشیم در این صورت برق و تابش او خواهیم بود.

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۴۳

«وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَ أَبْكِي.»

«و اوست که می خنداند و می گریاند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۳

ور به خشم و جنگ، عکسِ قهرِ اوست

ور به صلح و عُذر، عکسِ مهرِ اوست



اگر در ذهن دچار خشم و جنگ شویم انعکاسی از صفت قهر اوست و اگر به خاطر وجود همانیدگی‌ها در مرکزمان عذرخواهی کنیم و با فضاگشایی به صلح و مدارا درآییم آن نیز انعکاسی از صفت لطف و مهر اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۴

ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ؟

چون آلف، او خود چه دارد؟ هیچ هیچ

ما در این جهان پیچ در پیچ چه کسی هستیم؟ ما هم چون الف هستیم، الف از ذات خود چه دارد؟ مسلماً هیچ چیزی از خود ندارد. [ ما هر کجا که هستیم، امتداد خدا و از جنس او هستیم و نمی‌توانیم از او جدا شویم، بنابراین نباید عمداً براساس فعالیت‌های من‌ذهنی‌مان خود را از خدا جدا کنیم، بلکه باید فضا را بگشاییم تا او به مرکز ما بیاید و از طریق ما فکر و عمل کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷۲

وَهُوَ مَعَكُمْ یعنی با توست در این جُستن

آنکه که تو می‌جویی هم در طلب او را جو

«او با شماست» یعنی خداوند همیشه با تو و ناظر اعمال تو است، اگر برای جست‌وجوی خداوند فضا را باز کنی، او را پیدا خواهی کرد، ولی اگر فضا را ببندی دیو من‌ذهنی را پیدا می‌کنی. پس این لحظه که خداوند را می‌جویی، «در طلب او را بجو» یعنی فضا را باز کن و براساس خشم، ستیزه و مقاومت من‌ذهنی فکر و عمل نکن.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ...»

«... و هر جا که باشید همراه شماست...»





مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بیرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

اگر تیرهای فکر و عملمان را بیرانیم درحقیقت این پرانیدن تیر، از ما نیست، ما مانند کمانیم و تیرانداز این کمان خداوند است، کمان از خودش حرکتی ندارد و بدون مقاومت است، ما نیز باید کمان بی حرکت باشیم، یعنی ذهنمان را خاموش کرده، تسلیم باشیم و نسبت به من ذهنی بمیریم تا خداوند از طریق ما فکر و عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دل تنگ تر از چشمِ میم

ای خداوند بخشنده، مانند «الف» لخت هستم و چیزی ندارم. فقط گرفتار یک من ذهنی هستم که با چسبیدن به چیزهایی این جهانی دلم را مثل چشم «میم» تنگ کرده و من را از ذات اصلی ام جدا نموده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عَنّا

\*عَنّا: رنج

خداوندا، با فضاگشایی فهمیدم که در این جهان هیچ چیزی ندارم که حالم را خوب کند، فقط من ذهنی من توهم داشتن همانیدگی‌ها، چیزهای این جهانی و حتی خدا را دارد. فکر می‌کردم اگر همانیدگی‌ها را زیاد کنم، حالم بهتر می‌شود، درحالی که همه آن‌ها برای من منبع درد شده و درون و بیرونم را خراب کرده‌اند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندید

در راه بازگشت آگاهانه به سوی خدا سبب‌های ذهنی که اگر چنان کنم چنین می‌شود و اگر این کارهای ذهنی را انجام دهم از همانیدگی‌ها آزاد می‌شوم درست در نمی‌آیند. اصلاً با ذهنتان ندانید که چونید و چگونه هستید، ندانید چقدر ارزش دارید و حضورتان چه میزان است، نباید با معیارهای ذهنی پیشرفت معنوی خود را اندازه بگیرید، این کار زیان‌آور است و تبدیل تنها به وسیله خداوند صورت می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

زین سپس ما را مگو چونی و از چون درگذر

چون ز چونی دم زند آنکس که شد بی چون خویش؟

از این پس دیگر از من نپرس که حالت چطور است و چگونه هستی و از چون و چگونه درگذر، چراکه این پرسش‌ها از ذهن می‌آیند. چگونه ممکن است کسی که با فضاگشایی به خدا زنده و بی چون شده است از کیفیت و چگونگی در ذهن حرف بزند؟ چراکه این کار او را زندانی جبر من‌ذهنی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۵

کاشکی هستی زبانی داشتی

تا ز هستان پرده‌ها برداشتی



ای کاش هستی مطلق زبانی داشت، تا از هستانِ ذهنی پرده را برمی داشت و به انسان‌ها نشان می داد که من ذهنی دارم و خودشان را در ذهن شریک او کرده اند. [آن‌ها خرد خداوند را قبول ندارند، مدام با من ذهنی مسئله درست کرده و آن را حل می کنند و با این کار دچار جنگ و خسارت و درد می شوند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هرچه گویی ای دمِ هستی از آن

پرده دیگر بر او بستی، بدان

ای کسی که با من ذهنی سخن می گویی، بدان که با حس وجود در ذهن هرچقدر که در مورد خداوند حرف بزنی، یک پرده دیگر به روی او می بندی پس بهتر است اصلاً چیزی نگویی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آفتِ ادراکِ آن، قال است و حال

خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

آفت شناخت زندگی و حضور، حرف زدن در ذهن و حالی که براساس آن مدام خوب و بد می شود است. خون را با خون شستن محال است یعنی با استفاده از ابزارها و فکرهای ذهن، سبب‌سازی و هشیاری جسمی، زنده شدن به خدا غیرممکن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته خویشت را

رو، به جراحی سپار این ریش را

\*ریش: زخم، جراحت



مثلاً کی چاقو، دسته خود را می تراشد؟ یعنی من ذهنی نمی تواند خودش، خودش را از بین ببرد، بنابراین برو این مرض خود را به یک جراح ماهری مثل مولانا بسپار تا مرض همانیدگی تو شفا یابد.

[هر فعالیتی برای آزادی از من ذهنی که از طریق سبب‌سازی ذهن صورت بگیرد منجر به قوی تر شدن آن خواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان‌های حکمِ کُنْ فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حکمِ قضا و کُنْ فکان، بشو و می‌شود، هستیم. فضای باز شده درون، «لامکان» و انعکاس آن در بیرون و چهار بعد ما یعنی جسم، فکر، هیجان، جان حیوانی و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، «مکان» است. پذیرش اتفاقات، مقاومت صفر و عدم دخالت من ذهنی باعث می‌شود «کُنْ فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد

هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد

\*رَشَد: به راه راست رفتن

چون خداوند دائماً از مُرده من ذهنی، زندگی و هشیاری انسان را بیرون می‌کشد، هر کسی که تسلیم شده و نسبت به من ذهنی کوچک و ذوب می‌شود او از جانب زندگی هدایت یافته است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

نفسِ زنده سویِ مرگی می تَنَد

\*می تَنَد: می گراید

چون خداوند از خودش که زندگی ست و انسان که امتدادش است، مُردگی من ذهنی را بیرون می آورد بنابراین این من ذهنی زنده هرکاری که می کند برای نابود کردن خودش است و به سوی مرگ پیش می رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُرده شو تا مَخْرَجُ الْحَى الصَّمَد

زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

\*مَخْرَجُ الْحَى: بیرون آورنده زنده

ای انسان، هشیارانه با فضاگشایی و صبر نسبت به من ذهنی ات کوچک شو و بمیر، تا خداوند که خارج کننده زندگی و بی نیاز است زنده تو را از مرده من ذهنی ات بیرون آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

گفت: بیماری، مرا این بخت داد

کآمد این سلطان بَر من بامداد

[این بیت مربوط به داستانی است که یکی از یاران حضرت رسول بیمار می شود و ایشان به عیادت او می رود.]

آن صحابی بیمار گفت: بیماری برای من این سعادت را پدید آورد که این شاه حقیقت، هنگام صبح به دیدار من آمد.



[به بیانی دیگر ما نیز در من ذهنی بیمار شده‌ایم و این شانس را داریم که خداوند بیاید و احوال ما را بپرسد.]

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۶۳

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟

ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست

در این جهان چه کسی عاشق شد و با فضاگشایی به نیاز خود به زندگی اعتراف کرد و خداوند به حالش نظر نکرد؟ ای انسان، شخصی که درد داشته باشد و به نیاز خود به زندگی اعتراف کند نیست، و گرنه طیبِ خداوند همیشه برای کمک حاضر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۱

گفت پیغمبر: مَر آن بیمار را

این بگو کای سهل‌کن دشوار را

\*سهل‌کن: آسان کننده

پیامبر (ص) به آن بیمار گفت: این مطلب را بگو، ای آسان کننده دشواری‌ها، ای خدا دشواری را بر ما آسان کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲

أَتْنَا فِي دَارِ دُنْيَانَا حَسَنَ

أَتْنَا فِي دَارِ عُقْبَانَا حَسَنَ

ای خدا در سرای دنیا بر ما خیر و نیکی ارزانی دار، و در سرای آخرت نیز خیر و نیکی بر ما عطا فرما.



[با فضاگشایی درون و بیرون ما می‌تواند زیبا باشد و لزومی ندارد که ما بیرونمان را خراب کنیم و فکر کنیم که درونمان بهتر خواهد شد و دچار این توهم باشیم که اگر در این دنیا زجر بکشیم، پس از مرگ و در آن دنیا پاداش خواهیم گرفت، چنین چیزی وجود ندارد، این دنیا محل کار کردن است و ما باید با فضاگشایی به خداوند تبدیل شویم، اگر نتوانیم تا زنده هستیم از این فرصت استفاده کنیم و به خداوند وصل شویم، دیگر نمی‌توانیم.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۱

«... رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.»

«... پروردگارا در دنیا، به ما نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی ارزانی دار و ما را از کیفر دوزخ [دردهای من‌ذهنی] مصون دار.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳

راه را بر ما چو بستان کن لطیف

منزل ما، خود تو باشی ای شریف

پروردگارا، راه رسیدن به تو را، در هر لحظه بر ما همچون بوستان لطیف و دلنشین فرما، زیرا ای بزرگوار، مقصود و منزل ما، به‌راستی، تویی و بس؛ در این لحظه با گشودن فضا، در آغوش تو و با تو یکی هستیم.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



منابع: برنامه ۹۳۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)